

گفتاری در باب میراث ناملموس فرهنگی

سید محمد بهشتی

در مصاحبه با فصلنامه شورای انقلاب فرهنگی

بهمن ماه ۱۳۹۳

موضوع پرونده ما «میراث فرهنگی ناملموس» می‌باشد. اساساً از کی مسئله میراث فرهنگی ناملموس مطرح شد و اهمیت آن در چه بوده که اکنون نیز در دنیا بسیار مورد توجه است؟

موضوع میراث فرهنگی ناملموس معادلی برای واژه Intangible heritage است. یونسکو، به عنوان متولی جهانی رسمی حفاظت از میراث فرهنگی، در یک تقسیم بندی کلی آثار تاریخی و فرهنگی را به دو گروه ملموس و غیر ملموس، و گروه ملموس را نیز به دو گروه منقول و غیرمنقول تقسیم بندی کرده است. این دسته‌ها در ادبیاتی که یونسکو برای بحث در باب موضوع بکار می‌گیرد سابقه طولانی‌ای دارد. منظور این نیست که پیش از تأسیس یونسکو و دسته‌بندی‌هایش، آثار فرهنگی در جوامع مختلف - چه در صورت‌های ملموس و چه غیرملموس آن - فاقد اهمیت بودند لیکن با تأسیس یونسکو در شکل رسمی ادبیاتی پدید آمد که مورد توافق عموم جهانیان قرار گرفت.

برای میراث غیرملموس تحت عناوین مختلف کنوانسیون‌هایی تصویب شده است. این کنوانسیون‌ها در واقع تفاهم‌نامه‌های بین‌المللی هستند که کشورهای مختلف بعد از پیوستن به آن، مفاد کنوانسیون را در مجالس خود به تصویب رسانده و آنگاه به مثابه قوانین داخلی خود رسمیت می‌بخشند. ایران در دوران مسئولیت بنده به کنوانسیون میراث غیرملموس پیوست، و مجلس شورای اسلامی نیز آن را تصویب کرده و بدین ترتیب جزء قوانین داخلی ما نیز شد. هرچند قبل از اینکه این کنوانسیون تصویب شود ایران در قوانین خود نسبت به موضوع میراث غیرملموس بی‌تفاوت نبوده است؛ برای مثال قانون تشکیل سازمان میراث فرهنگی در دهه ۱۳۶۰، به عنوان یک سند حقوقی، موضوع پژوهش و حفاظت و معرفی میراث غیرملموس را تحت شاخه‌های زبان و گویش و مردم شناسی و اینگونه موارد به صورت قانون درآورد. اصلاً به اعتبار همان قانون سازمان میراث فرهنگی تشکیل شد، و پژوهشکده‌های مربوطه تأسیس گردید. پیش‌تر متولیان میراث غیرملموس نهادها و مراکزی پراکنده بودند که بعدها ذیل قانون میراث فرهنگی هر یک شخصیتی حقوقی در قالب پژوهشکده یافتند. موضوع فعالیت پژوهشکده‌های زبان و گویش یا مردم شناسی اساساً مربوط به میراث غیرملموس است.

پس توجه به میراث غیرملموس پیش از پیوستن به کنوانسیون جهانی در کشور ما سابقه داشته است. سازمان در این حوزه تکالیف قانونی داشته و دارد و پژوهشکده‌ها تلاش می‌کنند تا اطلس‌های مربوط به این حوزه را تدوین، و اطلس گویش و مردم نگاری و هنرهای سنتی کشور را آماده کنند.

اهمیت میراث فرهنگی غیرملموس در روزگار جدید چیست؟ اهمیت پدیده‌ای که یک زمانی کارکردهای اجتماعی در دوره خودش داشته است و احتمالاً الان همان کارکرد را ندارد، چیست و حفظ این پدیده‌ها و در دوران مدرن به چه درد جامعه می‌خورد؟

البته کنوانسیون میراث غیرملموس به آن بخشی از آثار می‌پردازد که هنوز در قید حیات هستند و چون زنده‌اند پس در زندگی روزمره جاری هستند. نوروز یکی از مصادیق بارز میراث غیرملموس است. هنوز وجود دارد و جهان ایرانی به آن توجه می‌کند و جزء آئین‌های معتبر و محترم به شمار می‌رود. همچنین آئین‌های مربوط به محرم مثل تعزیه از مصادیق میراث غیرملموس است که هنوز وجود دارد و معتبر و زنده است. کنوانسیون میراث جهانی وقتی می‌خواهد اثری را ثبت کند توجه زیادی به در قید حیات بودن آن می‌کند. آئینی که در روزگاران دور وجود داشته ولی امروز در قید حیات نیست موضوع کنوانسیون میراث غیرملموس قرار نمی‌گیرد.

چنین آئینی در تعریف خود ما نیز به عنوان میراث ناملموس قرار نمی‌گیرد؟

بله. در تعریف حقوقی ما قرار می‌گیرد اما در تعریف کنوانسیون نه. مثلاً زبان یکی از مصادیق میراث فرهنگی ناملموس است. در مورد زبان‌هایی که منسوخ شده است و کسی اصلاً به آن زبان سخن نمی‌گوید و خط‌الرسم آن را امروز کسی نمی‌تواند بخواند، پژوهشکده‌ها وظیفه دارند تا راجع به آنها مطالعه کنند. برای نمونه پژوهشکده زبان و گویش در رابطه با کتیبه‌های مکتوب فارسی باستان که کسی امروزه به آن تکلم نمی‌کند، وظیفه دارد تا به تحقیق پرداخته و حاصل مطالعات خود را منتشر کند.

از بین مواردی که می‌تواند مصداق میراث فرهنگی ناملموس باشد برخی انتخاب شده و تعدادی نیز انتخاب نمی‌شوند. ما بخشی از آن را به عنوان خرافه در نظر می‌گیریم و اصلاً به سمت آنها نمی‌رویم. احتمالاً مراسم «عَمَرُگُشان» کاشان می‌تواند به عنوان یک نمونه در نظر گرفته شود که معمولاً جدی گرفته نشده و یا حتی ترجیح داده می‌شود که نادیده گرفته شود. این انتخاب‌ها، انتخاب یک پدیده به عنوان میراث فرهنگی ناملموس، براساس چه معیارهایی صورت می‌گیرد؟ شما به یک شاخص که زنده بودن آن پدیده بود اشاره کردید. چه شاخصه‌های دیگری برای این انتخاب وجود دارد؟

اول باید گفت که ارزش آثار تاریخی فرهنگی در چه چیزی است و مطالعه آن به چه کاری می‌آید. سپس درباره مهم بودن یا نبودن آن می‌توان سخن گفت. آثار تاریخی فرهنگی بنا به دلالت‌هایی که دارند واجد ارزش می‌شوند؛ اینکه به چه چیزی شهادت می‌دهند. آنها مثل آئینه‌هایی پیش روی فرهنگ جامعه قرار می‌گیرند. پس اگر بخواهیم فرهنگ هر جامعه‌ای را

بشناسیم ناگزیر باید آثار را به مثابه آئینه‌ای در نظر بگیریم تا بتوان وجهی از فرهنگ که در آن انعکاس پیدا کرده است را بفهمیم. بنابراین ارزش میراث غیرملموس به دلالت‌هایش می‌باشد.

شما در صحبت هایتان به خرافه اشاره کردید. علوم انسانی اصطلاح خرافه را به رسمیت نمی‌شناسند. شما ممکن است با معیارهای عقلی یا دینی مسئله‌ای را مردود بشمارید. بر اساس نگاه انسان‌شناسان هر دالی مبین دلالتی بر یک مدل است؛ یعنی خبر از حقیقتی می‌آورد که شاید از نظرها پنهان مانده است و صورت ظاهر آن را به روشنی و شفافیت آشکار نمی‌سازد. مثلاً مکانی را در یک فرهنگ تصور کنید که در هزاره‌های دور به عنوان مکانی مقدس نزد مردم شناخته می‌شده است. بسیاری اوقات با وجود تحولات وسیع و عمیق باورهای دینی، مردم از تقدس آن مکان صرف‌نظر نمی‌کنند و مکان مقدس جدید خود را مجدداً در همانجا قرار می‌دهند. تقدس داشتن مکان از جنس میراث غیرملموس است. این تقدس ممکن است در یک مکان یا در یک شیء انعکاس پیدا نکند. اگر شما با سطحی‌نگری بدان نظر بیان‌دازید حتی ممکن است آن را خلاف حکم شرع یا عقل بپندارید. چراکه مثلاً شاید منطقی نباشد دخیل بستن به یک درخت و آن را مقدس دانستن. یا زیارت قبور درگذشتگان مبتنی بر شرع وهابیون عین شرک و بدعت تلقی شود و بدین اعتبار اجازه نمی‌دهند که به مزار پیامبر و ائمه اطهار نزدیک شویم. اما همان موضوع از منظر انسان‌شناسی فرصتی فراهم می‌آورد تا به عمق یک باور نزدیک شده و در این حالت دریابیم که اتفاقاً خلاف عقل یا شرع هم رخ نمی‌دهد. البته سطح موضوع ممکن است ما را دچار خطا کند. چون اگر بخواهیم سطحی نگاه کنیم که خود مسلمانان را باید به دلیل طواف دور کعبه بت پرست دانست؛ مگر کعبه در ظاهر چیزی غیر از مستی سنگ و خاک است. پس چرا ما رو به آن نماز می‌گزاریم؟ اما وقتی در عمق موضوع غوطه می‌خوریم هیچ فعلی در میراث غیرملموس نمی‌یابیم که حامل یک دلالت نباشد. شاید جامعه آن دلالت‌ها را فراموش کرده باشد و مغفول مانده باشند اما وظیفه یک محقق این است که سرخ دلالت‌ها را بیابد و دوباره چرایی آن را به یاد بیاورد. درست مثل مناسک حج پیش از بعثت پیامبر؛ می‌دانید که مناسک حج جزء احکام انشائی پیامبر نیست و قبل از ایشان نیز برقرار بوده است. اما تمام دلالت‌های آن به دست فراموشی سپرده شده بود، و یادگار ابراهیم^(ع) برای پرستش واحد متعال بدل به بتخانه شده بود. رسول خدا تنها آن دلالت‌ها را یادآوری و قسمتی از حشو و زوائد آن را اصلاح کردند. آنگاه شاهدیم که این آئین باز هم تداوم پیدا می‌کند. آیا مردمی که قبل از بعثت پیامبر در آنجا حج برگزار می‌کردند متوجه آن دلالت‌ها بودند؟ خیر. خداوند از طریق قرآن آن دلالت‌ها را به یاد آورد. منظور این است که اگر ما دلالت‌های یک پدیده فرهنگی را به جا نمی‌آوریم نباید آن را محو کنیم. همواره باید محتاطانه با این قبیل مضامین مواجه شد. آنها بر فرهنگ دلالت می‌کنند و فرهنگ از جنس دانایی است. فرهنگ را ما به روزگاران تحصیل و پالوده کرده‌ایم. پس متضمن سعادت‌مندی ما است. بنابراین به راحتی نباید و نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد. نمی‌توان سبک‌سرانه فرهنگ را یک امر سطحی در نظر گرفت. فرهنگ درختی با ریشه‌های بسیار عمیق در وجود تاریخی ماست و نمی‌توان به دلیل آفتی که به برگ‌هایش زده کلاً از آن صرف‌نظر کرد. چون اگر بخواهید درخت جدیدی پدید آورید هزاران سال وقت لازم است. جایگزین کردن آن با درختی دیگر نیز یک توهم بزرگ است.

مشکلی که وجود دارد این است که بسیاری فرق بین میراث ملموس و میراث غیرملموس را نمی دانند. مثلاً عنوان می کنند که تخت جمشید میراث ناملموس یا ملموس ما است.

بله اینطور هم است.

با توجه به اینکه شما فارغ التحصیل معماری هستید برای من بگویید که نوع ساخت بخشی از ابنیه ای که داریم بخشی از میراث ناملموس محسوب می شود؟

دانش ساخت آن ابنیه جزء میراث ناملموس به شمار می رود.

در مورد تفاوت اینها توضیحاتی را بفرمایید.

من برای شما مثالی می زنم. در عالم واقع میراث ملموس و ناملموس توأمان هستند. مثلاً وقتی از «بیستون» صحبت می کنید کتیبه آن به دلیل جسمانیت سنگی اش جزء میراث ملموس قرار می گیرد اما در عین حال متضمن میراث ناملموس ما نیز هست. افسانه ها و قصه هایی که در مورد آن وجود دارد همان میراث ناملموس است. اگر آئینی یا باوری در ارتباط با آن وجود داشته باشد، آن هم میراث ناملموس است. اما آنچه جسمانیت دارد میراث ملموس است. کیفیت زندگی که در آنجا جریان داشته باشد می شود میراث ناملموس. مثلاً یک مسجد کالبدش میراث ملموس و نمازی که در آنجا اقامه می شود میراث غیرملموس است. کالبد یک زیارتگاه یا یک مکان مقدس که به زیارت آن می روند، میراث ملموس و فعل زیارت میراث غیرملموس آن است.

نکته مهمی که باید بدان دقت کرد این است که شما حق ندارید نامها را تغییر دهید چون آنها حاکی از دلالت هایی هستند و دارند پیام هایی را به ما انتقال می دهند؛ پیام هایی که گاه بسیار بسیار مهمند. یک بار می خواستم همین نکته را خدمت یکی از آقایان علما توضیح بدهم. وقتی ایشان از من پرسیدند که آیا می شود ما نام این رودخانه ای که در غرب تهران قرار دارد و «دله رود» می نامندش، عوض کنیم و به نام مبارک «ثامن الحجج» مسمی کنیم؛ آخر "دله رود" اصلاً یعنی چه در حالیکه "ثامن الحجج" یعنی ما نام مقدس امام رضا (ع) را بر اینجا نهاده ایم. وقتی از منظر زبان شناسی به موضوع بنگریم معلوم می شود که «دله رود» یعنی رودخانه دیوانه. پس نظرم آن به سمت ویژگی های طبیعی رودخانه جلب می شود. با مطالعه بر روی توپوگرافی، جنس خاک و کیفیت رفتاری که آب در رودخانه دارد متوجه می شویم که بستر رودخانه بسیار متغیر است؛ یعنی آب امروز در یک مسیر جریان دارد اما سال بعد در یک مسیر دیگر جاری است. رودخانه هم به دلیل فراهم کردن آب شیرین همیشه جایی بوده که مردم در حاشیه آن بساط زندگی را پهن می کرده اند. ولی دله رود به دلیل رفتارهای غیرعادی و سیلاب های سهمگینش همواره باعث تخریب ناگهانی مزرعه و خانه مردم می شده است. بنا بر تجربه نیاکان ما فاصله ایمنی از شر آن را یافته اند که بسیار از بسترش دور است. آنان برای اینکه فرزندان شان نیز به همان ضرر و زیانها دچار نشوند، نامش را دله یعنی دیوانه گذاشتند تا کسی به آن خیلی نزدیک نشود و فاصله تعیین شده را رعایت کنند. با این توضیحات از آن جناب سؤال کردم حالا موافقید ما نام رودخانه را عوض کنیم؟ طبعاً پاسخشان منفی بود. ولی فرض کنید آن زمان کسی این توضیحات را نمی داد و تغییر نام رخ می داد. آنگاه چطور با وجود نیت خیر ما خطایی رخ می داد که

غیرقابل جبران بود. بنابراین نام‌ها به حقیقتی از آثار دلالت می‌کنند. هیچ نام تاریخی‌ای بی‌دلیل و بی‌مسما نیست. در صورتی که امروزه نام‌های بی‌مسما به وفور بر مکان‌ها و اشیاء نهاده می‌شود.

در این صورت جزء میراث ناملموس ما حساب نمی‌شود؟

ما حق نداریم اینقدر سبک‌سرانه هر نامی که دوست داریم را بر جای‌ها بگذاریم. ببینید مثلاً کوچه «میرزا محمود وزیر» در محله سرچشمه شهادت می‌دهد که خانه میرزا محمود وزیر باید در این کوچه باشد. چون حتماً بنا به دلیلی این نامگذاری انجام شده است. حالا اگر بیابیم نام آن را به کوچه پروانه تغییر دهیم، بر چه چیزی دلالت دارد؟ یا یک محله و خیابان در تهران به نام «یوسف آباد» هست. این نام بامسمی است. زیرا میرزا یوسف مستوفی الممالک اینجا را آباد کرده و این منطقه هم به نام او یوسف آباد نام گرفته است. حالا وقتی نام دیگری بر آن می‌گذاریم در واقع دلالت آن را از بین برده‌ایم. از طرف دیگر نمونه‌های فراوانی از نام‌گذاری‌های بی‌مسمی در دوران معاصر می‌توان مثال زد؛ منجمله در زمان پهلوی خیابانی درست کردند و نام «تخت جمشید» بر آن نهادند. خب این اسم و این مکان چه ربطی به هم دارند. فقط اینکه از یک زمان به بعد هدف از نام‌گذاری تحمیل ارزش‌های خود ما بر مکان‌ها، آنهم با جهت‌گیری سیاسی و نه فرهنگی، بود. این یعنی ما متوجه کیفیت میراث غیرملموس نیستیم و نمی‌فهمیم اختلال ایجاد کردن در آن چه چیزهایی را از بین می‌برد. ثروتهایی که بنا بر یک تجربه طولانی تاریخی حاصل شده است را با این کار و برای مقاصد روزمره‌مان از بین می‌بریم. مثلاً امروز ما از شما خوشمان نمی‌آید، اسم شما را از اینجا بر داریم و اسم دیگری را بر اینجا بگذاریم. در حالیکه خانه شما اینجا بوده و خانه صاحب‌نام جدید اصلاً در این شهر نبوده است. ما این کار را می‌کنیم چون می‌خواهیم نسبت به او ادای احترام بکنیم. اما وقتی این اسم بی‌مسمی باشد، احترامی هم اداء نشده است. ایشان وجودش آنقدر ارزش داشته که یادش در خاطر جامعه باقی مانده است. بنابراین نباید با بوالهوسی خود از ارزش‌ها مایه بگذاریم تا آنها به پای اغراض ما بسوزند. نام‌گذاری‌های بی‌مسمی تنها و تنها حکایت از حال خراب خود ما دارد، و البته همین برای آیندگان تبدیل به یک میراث ناملموس خواهد شد و محققین با مطالعه بر کردار ما متوجه این حال خراب خواهند شد.

یکی از پرسش‌های روزگار جدید در مورد هویت اشخاص در مناسبات دنیای نو است. به نظر می‌رسد که این شکل از میراث فرهنگی با هویت برای جامعه جدید می‌تواند رابطه تنگاتنگی داشته باشد. به نظر شما زنده کردن میراث فرهنگی ناملموس چه تاثیری دارد و چطور می‌توان آن را حفظ و احیا کرد و هویت بخشی آن را به نسل‌های بعد انتقال داد.

اول از همه باید اهمیت موضوع را درک کنیم. دوم خیلی از کارها را نباید انجام دهیم. یعنی از بی‌دقت و بی‌مطالعه و سرسری کار انجام دادن بپرهیزیم. ببینید چقدر راحت آمده‌ایم و اسم یک استان را «گلستان» گذاشته‌ایم. چرا؟ به خاطر نام یک جنگل که در محدوده استان است. چنین نمونه‌ای سابقه ندارد. آنجا نام داشته است. دشت گرگان سابقه‌ای کهن دارد. چرا نام گرگان را انتخاب نکردیم؟ فقط به خاطر اینکه نمی‌خواستیم به آتش اختلافات سیاسی بین گرگان و گنبدقابوس دامن بزنیم؟ نمی‌توانستیم برویم و در اعماق فرهنگی آنجا بگردیم و نامی بامسمی بیابیم که بر سر آن اختلاف هم وجود

نداشته باشد. آیا بر سر اسم «استرآباد» یا «جرجان» هم اختلافی وجود داشت؟ چرا خودمان را راحت کردیم و با انتخاب نام یک جنگل آسان‌ترین راه برای جلوگیری از تنش را برگزیدیم. گویی اصلاً متوجه نیستیم که با این کار چطور در هویت خود اخلاص پدید می‌آوریم. یعنی با یک سهل‌انگاری کاری کردیم که در آینده فکر کنند همه مردم استان تنها به این جنگل تعلق خاطر داشته‌اند که نامش را برای منطقه خود برگزیدند. ببینید چقدر کارها را نباید بکنیم. چقدر با دخل و تصرف‌های ناشی از برداشت‌های به نظر من ساده‌انگارانه همه چیز را تار و مار می‌کنیم. در همین شمیران یک چنار در امامزاده صالح وجود داشت که نزدیک به هزار سال عمر داشت. چه راحت به بهانه خشکیدنش اثرات فیزیکی‌اش را از بین بردیم و الان دیگر هیچ ردی از آن باقی نمانده است. تنها چند عکس قدیمی وجود دارد که با تغییرات اخیر مکانیابی آن از روی مستندات هم بسیار دشوار است. می‌دانید این چنار چقدر دلالت فرهنگی داشت؟ چقدر شهادت می‌داد. می‌گفت که امامزاده صالح فقط در دولت جمهوری اسلامی یا عصر صفوی گنبد و بارگاه پیدا نکرده است بلکه به اندازه عمر آن چنار گنبد و بارگاه داشته است. این شهادت را از بین بردیم چون از دید ما تنها یک درخت خشکیده بود و آن دلالت‌ها و شهادت‌ها برای ما موضوعیت نداشت. خیلی جاها درخت مقدس وجود دارد که از نظر مردم محترم است. چرا فکر می‌کنیم چنین زیارتی محل عبادت خداست و با سطحی‌انگاری آن را خرافه یا بت‌پرستی خطاب می‌کنیم. درختان را ریشه‌کن می‌کنیم تا در دینداری مردم اخلاصی نکنند در صورتیکه اگر عمیق بشویم می‌بینیم که این هم جزء دینداری بوده است. در محیط خاص ایران گیاه به قدری محترم بوده است که در بعضی جاها برای درختان کهنسال قنات اختصاصی حفر کرده‌اند؛ در حالیکه نه مثمر است و نه از چوب آن استفاده می‌کرده‌اند. در تمام دنیا یک درخت هزار ساله را در محیط زندگی انسان‌ها نمی‌توان یافت و چون دور از دسترس انسان بوده توانسته است جان سالم بدر ببرد. اما در ایران درخت کهنسالی نمی‌توان یافت الا درون محیط زندگی انسان. این چه را نشان می‌دهد؟ احترامی که انسان ایرانی به طبیعت می‌گذارد و پرستاری‌ای که از آن می‌کند. این پرستاری کردن را ما با پرستش خدا که نباید یکی ببینیم. درست است که صورت و ریشه‌های مشابهی دارند اما در فرهنگ ما دلالت‌هایی دارد که با پرستش خدا متفاوت است. کندن یک درخت کهنسال و جایگزین کردن آن با درخت دو ساله آیا احترام به طبیعت است؟

به نظر من مهم‌تر از هر چیز آن است که ما جلوی خود را بگیریم و خیلی از این کارها را نکنیم. اولاً در موضوع تامل کنیم. فرض نکنیم چیزهایی که متوجه آن نمی‌شویم، بی‌معنی هستند. در میراث فرهنگی هیچ چیز بی‌معنی نداریم. در حوزه میراث غیرملموس نیز ما هیچ چیز بی‌معنی نداریم. ممکن است امروز ما معنای آن را نفهمیم. اما اگر در فرهنگی چیزی پدید می‌آید حتماً برای آن یک دلالت‌هایی وجود دارد. علوم انسانی و امثال آن پدید آمده‌اند تا این مسائل را حل و فصل کنند. پس ابتدا تلاش کنیم بفهمیم. حتی اگر همه دچار نسیان شده باشند، باید مبتنی بر سیره رسول خدا همان کاری که با حج انجام دادند ما هم با اینها انجام دهیم؛ یعنی دوباره به یاد بیاوریم که حقیقت موضوع چه بود نه اینکه آن را از بین ببریم و بگوییم اینها دور کعبه می‌چرخیدند و درون کعبه هم بت‌ها بودند، پس کعبه باید از بین برود. حتی می‌بینیم که تا قبل از فتح مکه مسلمین در عین اینکه در داخل کعبه بت بود باز هم به حج می‌رفتند. یعنی اینقدر با احتیاط با این موضوع رفتار می‌کردند. ما هم اینقدر محتاط باشیم و ببینیم رسول خدا چه می‌کردند ما هم همان کار را بکنیم.

اگر موافقید کمی راجع به دیپلماسی فرهنگی صحبت بفرمایید. فرهنگ ما یکی از ظرفیت های است که می توانیم با آن حداقل با افکار عمومی جهان، حتی اگر نه با دولت های جهان، ارتباط برقرار بکنیم. همانطور که می بینیم مهمترین نوع توریسم در کشور ما نیز فرهنگی است. نقش میراث فرهنگی ناملموس در دیپلماسی فرهنگی را چطور تحلیل می کنید؟ به نظر شما چطور می شود از این ظرفیت ها استفاده بهینه برد؟

آیا تا به حال برای شما پیش آمده که بخواهید با کسی معامله ای بکنید یا یک ارتباط عمیق انسانی با وی برقرار کنید، در حالیکه او را نمی شناسید؟ در این حالت بلاتکلیف هستید. نمی دانید چطور می توان با او ارتباط برقرار کرد. خیلی اوقات ورود از طریق آداب و رفتارهای رسمی حتی باعث می شود که از واکنش های طرف مقابل دلخور شوید. اینها حاصل چیست؟ حاصل اینکه شما او را به جا نمی آورید. او کیست و آن سرزمین کجاست؟ اگر طرف مقابل را درست بجا بیاوریم خیلی سریعتر می توانیم روابطی صمیمانه با وی برقرار بکنیم. به عنوان مثال در طول تاریخ اروپا از ابتدای هزاره دوم میلادی تا پایان جنگ دوم جهانی اغلب یکی دو ملت اروپایی با هم در حال جنگ بوده اند. پس از فروکش تنش های جنگ دوم جهانی برای بزرگان اروپا این مسئله پیش آمد که چه کنیم تا در اروپا دیگر جنگ اتفاق نیفتد. وقتی که منشاء جنگ ها را بررسی می کنند، متوجه می شوند که سوء تفاهمات ناشی از تنوع فرهنگی داخل اروپا مسبب این همه نزاع و خونریزی است. آلمانها نسبت به فرانسویان، فرانسویان نسبت به انگلیسی ها، انگلیسی ها نسبت به هلندی ها، هلندی ها نسبت به اسپانیایی ها همه سوء تفاهم هایی داشتند. عده ای نیز با استفاده از این فضای تیره و تاریک توانستند برای پیشبرد سودهای خود طوری جلوه دهند که نزد آلمانها، فرانسویان تنها مستحق مرگند، اضافه خلقت خداوند هستند که زمین می بایست از لوث وجودشان منزه شود. بطور متقابل همین تصور نیز نزد فرانسویان نسبت به آلمانها وجود داشت. حتی در کتاب های درسی بچه ها چنین مفادی گنجانده می شد. بزرگان اروپا وقتی بدین موضوع پی بردند، برای حل و فصل نزاع مدام شروع به تفکر و برنامه ریزی کردند. از جمله کارهای مهمشان تجدید نظر در تمامی کتاب های تاریخ مدارس اروپا بود. در عین حال شروع به اجرای برنامه های جذابی کردند که مردم را از همان سنین کودکی و نوجوانی و جوانی به ملاقات همدیگر ببرند تا این تنوع فرهنگی با هم گفتگو کنند و یکدیگر را با آن صفاتی که واقعا دارند، بجا بیاورند. این تلاش نطفه همان چیزی را پدید آورد که به آن توریسم می گوئیم. هدف اصلی آنان ایجاد اشتغال و گردش اقتصادی نبود بلکه می خواستند مردم در اروپا دیگر با هم نجنگند. تا بتوانند یک اروپای واحد تشکیل دهند. اتحادیه و واحد پول و تسهیل در تردد متوازن داشته باشند. این دستاوردها چقدر می ارزند؟ مطمئناً به مراتب بیش از درآمد مالی مستقیم آن ارزش دارد. این دستاوردها چطور اتفاق می افتد؟ چطور فارغ از لایه دیپلماسی رسمی بین سیاستمداران، یک لایه موازی برای گفتگو و رفت و آمد و تعامل درون جامعه اروپایی شکل گرفته است. به این دیپلماسی عمومی، دیپلماسی فرهنگی می گوئیم. یعنی خلق بستری تا همدیگر را به جا بیاوریم.

شما طی دهه های اخیر به وفور می دیدید خارجیانی را که به مناسبت های مختلف به ایران آمده و همه شگفت زده ایران را ترک می کردند؛ مثلاً از اینکه ما با شتر تردد نمی کنیم یا از شیر دستشویی آب جاری می شود یا در حمام هتل آب گرم وجود

دارد تعجب می‌کردند. همه اینها از چه چیزی حکایت می‌کرد؟ تصویری که رسانه‌ها در ذهن آنها ایجاد کرده بودند و باعث شده بود بیشتر آنها که ماجراجو هستند خطر سفر به ایران را به جان بخرند. بعد که می‌آمدند و می‌دیدند که اصلاً آنطور که فکر می‌کرده‌اند نبوده و همین باعث شگفتی‌شان می‌شد. چند وقت پیش کسی فیلمی ساخت راجع به خارجی‌هایی که در ایران ماندگار شدند، به نام «نمک گیر». در فیلم کسانی را می‌دیدید که دلشان برای این سرزمین تنگ می‌شود. چون وقتی فرصت حضور بیشتری در ایران می‌یابند و با اعماق فرهنگ ما تماس بیشتری برقرار می‌کنند، آن وقت گرفتار شده و دل آنها از عمق وجودشان برای اینجا تنگ می‌شود و هوای آمدن به اینجا را در سر دارند. من خودم افراد زیادی را می‌شناسم که در ایران دیپلمات بوده‌اند و بعد از رفتن با چه مشقاتی تلاش می‌کنند که مثلاً در بافت تاریخی اصفهان یک خانه‌ای تهیه کنند تا هر وقت دلشان تنگ شد به ایران بازگردند. خوب این فرد در مصر، هند، پاکستان، یمن و خیلی جاها با عنوان دیپلمات رفت و آمد داشته است. اما چرا دلش می‌خواهد که دوباره به ایران بیاید؟ چون ملاقات او با فرهنگ ایرانی اتفاق افتاده است.

اگر ما موفق شویم با فعالیت‌ها و برنامه‌هایی از سر آشنایی، موجودیت واقعی فرهنگی خودمان و چیستی حقیقی خودمان را عرضه کنیم و نمایش دهیم، طبیعی است که در طرف مقابل با هر نیتی - تعامل سیاسی و اقتصادی و علمی و غیره - تاثیر بگذاریم. او ما را به جا می‌آورد. تاکنون گرفتاری ما در سطح بین‌المللی این بود که به شخصیت واقعی‌مان بجا آورده نمی‌شدیم. گفتم که شاید مهم‌ترین دلیل آن تصور مخدوش رسانه‌ای در سطح جهان بوده که مبتنی بر شیطنت انجام شده است. جالب است که همه این تصور مخدوش تحت نام ایران اتفاق افتاده اما نام پرشیا از این قاعده مصون مانده است. به همین دلیل الان در خارج از کشور به محض اینکه بگویند ایرانی هستید طرف مقابل سریع شما را بنا بر آن تصویر سیاه به جا می‌آورد. ولی اگر بگویند من از پرشیا آمده‌ام، نه تنها موضع منفی نمی‌گیرد بلکه ناگهان در رؤیاهای پدیدآمده دوران مدرسه‌اش فرو می‌رود که در کتاب‌های درسی‌اش ما را به صفت فرهنگی و تاریخی اما با عنوان پرشیا معرفی کرده‌اند. دیپلماسی فرهنگی یعنی ما شروع به مدیریت این بخش بکنیم.

مثال دیگر بازدید از مظاهر فرهنگی است. شما هر کجای دنیا که بروید می‌توانید از طریق دیدن مردم در کوچه و خیابان و حشر و نشر با آنها شناختی نسبت به فرهنگشان پیدا کنید. اما این راه برای رسیدن به مقصود بسیار طولانی است. باید سالها در آنجا بمانید تا تقریباً متوجه شوید که آنها که هستند. اما یک راه کوتاه هم وجود دارد. اگر به موزه‌هایی که تاریخ آن سرزمین را بیان می‌کنند مراجعه و با چشم بصیرت آثار را ملاحظه کنید، ظرف یک ساعت می‌توانید به جا بیاورید که با چه مردمانی سر و کار دارید. این‌ها دیپلماسی فرهنگی است؛ یعنی هرچقدر مرادات ما در حوزه‌های عمومی و غیرسیاسی باشد، و فرصت ایجاد کند تا کیستی ما عرضه شود دیپلماسی فرهنگی جریان یافته است. دیپلماسی فرهنگی می‌تواند کمک کند تا فضا در ابعادی وسیع روشن شود.

از مصادیق دیپلماسی فرهنگی مثالی خدمت شما عرض کنم از سالهایی که در سینما کار می‌کردم. سینمای ایران دقیقاً به همین امر مشغول بود. چون در سالهای جنگ تحمیلی که همه توقع و تصورشان از ایرانیان این بود که همه یک کلاشینکف به گردن داشته و در سنگر پناه گرفته‌اند و همه چیز جیره بندی است، یک فیلم ایرانی که به محافل بین‌المللی

راه می‌یافت و زندگی در ایران را به طور طبیعی نشان می‌داد، ناگهان همه تصورات پیشین فرومی‌ریخت. این تصویر تازه در تضاد با تصور جاری ایشان و باطل السحر رسانه‌های مغرض بود. با اینکه سینمای ایران بنیه چندان و حضور پرهیمه‌ای نداشت اما تاثیرگذار بود و می‌توان گفت که مصداق دیپلماسی فرهنگی بود. حضور هنرمندان ما در جاهای مختلف دنیا مصداق دیپلماسی فرهنگی است. وقتی ما نمایشگاه ۷۰۰۰ سال هنر ایران را در اروپا برگزار کردیم، مشغول دیپلماسی فرهنگی بودیم. چون همه اینها راجع به رگ و ریشه ما، و وجود و کیستی ما بود اما بدون پرده‌های امروزین سیاسی که رسانه‌ها از ما ساخته‌اند. با دیپلماسی فرهنگی این پرده‌های ضخیم کنار زده می‌شود. طبعاً رفتار دیگران نیز تغییر می‌کند.

متقابلاً اگر راجع به دیگران هم همین روند طی شود، یعنی هر وقت صحبت از کشوری می‌شود کیستی آنان بر ما آشکار گردد حتماً با موجودیتی ارزشمند مواجه خواهیم شد. چون در فرهنگ چیز بد وجود ندارد. هر کس برای خودش کسی است. هر گلی زیبایی و عطر و بوی خودش را دارد. اگر جوامع به این صفت با هم ارتباط برقرار کنند زمینه صلح پایدار ایجاد می‌شود. همه جنگ‌ها ناشی از کدورت‌هایی است که مقدمه آن سوءتفاهم است. همین سوءتفاهم بعد به کدورت، نفار و سرانجام به مخاصمه تبدیل می‌شود. اما اگر دیپلماسی فرهنگی طلایه‌دار باشد، ارتباط با انس و الفت همراه می‌شود. سابقه نفوذ فرهنگی ایرانیان از اعصار بسیار دور مصداق دیگری از دیپلماسی فرهنگی است. وقتی دقت می‌کنید هرکجا که ایرانی‌ها پا گذاشته‌اند طوری به دل آن مردم نفوذ یافته‌اند که هرچند تشخیص تصرفاتشان بسیار دشوار است اما میزبانان را به شدت مبتلا به کیفیت‌های فرهنگ ایرانی کرده‌اند. مثلاً ایرانی‌ها در شبه‌جزیره بالکان هیچ جنگ و تصرف نظامی نکرده‌اند اما تنها در بوسنی و هرزگوین ۱۲۰۰۰ شاعر پارسی‌گوی صاحب‌دیوان شناسایی شده‌اند. هندوستان را سلطان محمود غزنوی فتح کرد یا میرسیدعلی همدانی؟ میر سید علی که از همدان به کشمیر عزیمت کرد آیا شمشیر به دست داشت؟ چطور دل مردم را فتح کرد؟ او با دیپلماسی فرهنگی این کار را کرد. جالب است که پس از او کشمیر معروف می‌شود به ایران صغیر. در دیپلماسی فرهنگی ما باید فتح دل را مدنظر داشته باشیم. این نفوذ در دل‌ها و فتح آن در واقع یک میراث ناملموس فرهنگ ایرانی است که کمتر ملتی بدان مجهزند. اصلاً مزاحمت و مشقتی هم برای کسی ندارد. نه تنها چیزی از کشمیری‌ها یا بالکانی‌ها کم نشده بلکه به آنها اضافه هم شده است. در فتح دل تخریب نمی‌کنیم بلکه آباد می‌کنیم. اگر دیگری هم بیاید و دل ما را فتح کند به همان میزان آن را آباد کرده است. یعنی اگر این مرآده از جنس فرهنگی باشد برای همه سودبخش است و اینطور نمی‌شود که سود بردن من در گرو ضرر کردن دیگری باشد.

همانطور که می‌دانید مرزهای فرهنگی ایران از مرزهای جغرافیایی آن بسیار فراتر می‌رود. این باعث می‌شود که الان در بین کشورهای همسایه که در مرزهای ایران بزرگ قرار گرفته‌اند یک سری اختلافاتی بوجود بیاید. برخی معتقد هستند که باید بر سر مولانا و یا افراد دیگر با دیگر کشورها رقابت کرد و داستان معروف سه تار آذربایجان و داستان‌های مشابه. مثلاً در مورد نوروز که چند کشور آمدند و ادعا کردند که نوروز متعلق به آنها است. به نظر شما چگونه می‌شود و چه شکلی از مرادوات به حفظ و احیای میراث فرهنگی ناملموس کمک بیشتری می‌کند.

جهان ایرانی همانا حوزه‌ای است که ایرانی‌ها با فتح دل مردمانش - درست مثل نفوذ آب درون خاک - فتح کرده‌اند. این فتح بنا به مشخصات و ویژگی‌های نفوذ دلی موجب حفظ هویت جامعه میزبان در عین شباهت یافتن از بسیاری جهات با ایرانیان می‌شود. بنابراین قلمروهای سیاسی هیچگاه نمی‌توانند مبین دامنه تعامل فرهنگ ایرانی باشند. شما در اقصای چین و مدیترانه و قلب آفریقا و شمال آسیا رد پای ایرانیان را می‌بینید اما اگر خود اهل دل نباشید، نمی‌توانید این معادله پیچیده را حل و فصل کنید. به همین دلیل است که به ندرت دو پژوهشگری را می‌یابید که درباره قلمروی جغرافیای فرهنگی ایران نظری واحد را عرضه کنند. همین موضوع درباره مظاهر فرهنگ ایرانی نیز مصداق دارد.

من به یاد دارم زمانی که اتحاد جماهیر شوروی فرو پاشید، رفت و آمد بین کشورهای استقلال یافته از آن با ایران زیاد شد. آن هنگام اغلب جامعه غیرمتخصص و عوام ایرانی، نه آن کسانی که در زمینه تاریخ و فرهنگ تخصص داشتند، از اینکه تاجیک‌ها فارسی حرف می‌زنند تعجب می‌کردند. حال آنکه حداقل از زمان سامانیان تا امروز - یعنی دوازده قرن است - که آنها فارسی حرف می‌زنند. تاجیک‌ها هم تعجب می‌کردند که ما فارسی حرف می‌زنیم و نوروز را جشن می‌گیریم و از حافظ به نیکی یاد می‌کنیم. همین هفتاد هشتاد سالی که میان ما دیوار کشیدند باعث شده تا نسیانی فراگیر بر همه غالب شود و کاملاً دچار سوءتفاهم شویم. به یاد دارم که منزل پدر بزرگ ما در قزوین با منزل عموی ما یک دری داشت که به هم راه باز می‌کرد و خانواده‌ها رفت و آمد زیادی با هم داشتند. در کودکی اگر یک زمان ما سر زده به منزل مادر بزرگ می‌رفتیم و مثلاً غذا نداشت از این در به آشپزخانه منزل پسرش می‌رفت و از سر اجاقش چیزی بر می‌داشت و برای ما می‌آورد و ما هم می‌خوردیم. این روابط کاملاً تعریف شده و متقابل بود. مثلاً وقتی برای دختر عمویم خواستگار آمد و فرش خانه آنها خوب نبود، می‌آمدند فرش مادرشان را که بهتر بود برمی‌داشتند و در خانه‌شان پهن و آبروداری می‌کردند. اگر یک برادری از این در به خانه برادرش می‌رفت، احساس نمی‌کرد باید لباس مهمانی بپوشد. با همان لباس راحت می‌رفت و مثلاً با آنها صبحانه می‌خورد. یک شب یک دفعه دیواری کشیدند و در را بستند. بعد از سالها که اکنون به خانه عمویمان می‌رویم دیگر او را به جا نمی‌آوریم. یک دفعه می‌بینیم که لنگه فرش ما در خانه آنها است و تعجب می‌کنیم. پیش خود می‌گوییم لابد یک لنگه‌اش را اینها سرقت کرده‌اند. او که به خانه ما می‌آید، می‌بیند که کت پدرش به چوب لباسی ما آویزان است و پیش خود می‌گفت اینها کت پدر را که شلوارش پیش من است را دزدیده‌اند. در صورتی که ما یک خاندان بودیم و هنوز هم هستیم. معلوم است که بوعلی متولد فاریاب است و الان هم فاریاب در ازبکستان است. معلوم است که متوفی همدان است و همدان در ایران است. بوعلی تعلق به جهان ایرانی دارد و نه تعلق به همدان. مولانا متولد بلخ و متوفی در قونیه است اما به جهان ایرانی تعلق دارد. جالب است که بوعلی در تمام سفری که کرد تا اینکه در همدان فوت کرد هیچ وقت فکر نکرد که از ایران خارج شده است. مولانا هم هیچ وقت فکر نکرد که از ایران خارج شده است. حافظ که از شیراز هم حاضر نبود خارج شود می‌بینید که در تاجیکستان حضرت حافظ خطاب می‌شود. فردوسی زیاد مسافرت نکرد. در توس به دنیا آمد و در توس هم از دنیا رفت. اما می‌بینید که در رژیم بعثی به مردم کردستان عراق اجازه نگهداری شاهنامه نداده و در صورت مشاهده اعدام می‌کردند اما کردها حاضر بودند خونشان ریخته شود ولی شاهنامه‌شان از دست نرود. سفیر گرجستان برای من تعریف می‌کرد که در شهر تفلیس درصد تعداد کسانی که نام شاهنامه‌ای دارند نسبت به کل جمعیت تفلیس از تهران بیشتر است. این چه چیزی را نشان می‌دهد؟ اینکه ما خاندان بزرگی بودیم که هزار و یک نشانه برای آن وجود دارد. اینها همان نشانه‌ها

هستند. پس اینکه من به این چنگ بزنم و او به دیگری مشت که مثلا مولانا یا بوعلی سینا مال کیست معنا ندارد. معلوم است که نظامی گنجوی متولد گنجه است اما به کجا تعلق دارد؟ به جهان ایرانی تعلق دارد. اتفاقا اینها نشانه‌هایی هستند که مدام پیغام می‌دهند که شما یک خاندان هستید. ممکن است که امروز به لحاظ سیاسی مرزهای ما از هم جدا شده باشد اما به لحاظ فرهنگی که ضرورت ندارد مرزهایمان را از هم جدا کنیم. از زمان رضا شاه که نام ایران را به این گربه نشسته اطلاق کردند، سوءتفاهم‌ها را دامن زدند. اما من در اجلاس‌های مختلف می‌دیدم که محققین باسواد تمامی کشورهای استقلال یافته از شوروی وقتی خودشان را معرفی می‌کردند، می‌گفتند من فلانی هستم، ایرانی و اهل تاجیکستان. ایرانی و اهل ازبکستان. ایرانی و اهل ترکمنستان. ایران نام فامیلی ما بوده است. تا قبل از حکومت رضا شاه نام رسمی کشور ما ایران نبود. می‌گفتند ممالک محروسه پارس؛ یعنی مملکت‌های مختلفی که تحت حراست پارس قرار دارند. توجه کنید که قاجارها و صفویان با وجود آنکه تبار ترکمن داشتند ولی از همین عنوان سنتی استفاده می‌کردند و هیچگاه احساس حقارت یا نقض غرض نمی‌کردند. واژه ایران را باید معادل با اروپا در نظر گرفت. قرار دادن نام ایران بر بخشی از جهان ایرانی مثل این است که فرانسه از فردا نام کشورش را به اروپا تغییر دهد. چقدر مشکل ایجاد می‌شود؟ ما در ۱۳۰۴ همین کار را کردیم. این سوءتفاهم است. از سوءتفاهم‌های بزرگی است که ما عملاً با بی‌تفاوتی نسبت به همین بحث میراث ناملموس بدان دامن زده‌ایم.

این است که می‌گوییم باید در تغییر و تبدیل‌ها بسیار حساس باشیم. مثلا جالب است که الان کل کشورهای حاشیه دریای مازندران هستند به این دریا «کاسپین» می‌گویند و فقط ما هستیم که به آن «خزر» می‌گوییم. حالا شما اگر بدانید که خزرها قومی کوچرو بوده‌اند که در پهنه‌ای وسیع از شمال شرقی حاشیه این دریا و بالاتر از کوه‌های قفقاز زندگی می‌کردند و از هزار سال پیش میان روس‌ها و بیزانسی‌ها و ایرانی‌ها محاصره شدند و برای حفظ هویت خود دین یهودی را که به خون منسوب است بطور کاذب برگزیدند و از اینجا به شرق اروپا کوچیدند و از دل آنها صهیونیسم بیرون آمد، این سؤال برایتان شکل نمی‌گیرد که چرا الان جز ما هیچ کس به این دریا، خزر نمی‌گوید؛ آن هم از زمان تصویب در دولت پهلوی. مداخلاتی از این دست سوءتفاهم پدید می‌آورد.

این مسئله تنها در مورد ایران فرهنگی نیست. ما با کشورهای عربی نیز بالاخره داستان‌هایی داریم. بالاخره هر کشوری ممکن است این قبیل مسائل را با کشورهای همسایه خود داشته باشد.

درست است. ما چیزی به نام جهان ایرانی داریم که حد و مرزهای آن تقریباً مشخص است. از غرب چین شروع می‌شود و از این طرف تا بخشی از عراق، ترکیه، قفقاز، آسیای مرکزی، جنوب خلیج فارس تا عمان و بخشی از پاکستان می‌رسد. مناطق دیگری هم وجود داشته‌اند که جزء حوزه نفوذ فرهنگ ایرانی بوده‌اند مثل هندوستان، شمال آفریقا، و بالکان. رد پای فرهنگ ایرانی حتی در اسپانیا، شرق چین، کره، و ژاپن نیز دیده می‌شود اما آنجا دیگر جهان ایرانی محسوب نمی‌شود. بلکه شواهد دلالت بر تعاملات فرهنگی فراوان می‌کند. الان در اندونزی تعداد زیادی واژه فارسی می‌توانید بیابید. زیرا دریانوردان ایرانی که به بنادر جنوب چین می‌رفتند به تدریج تمام حاشیه‌های دریایی مسیر خود را به آیین اسلام مشرف کردند. پس تعجب ندارد که جاوه اندونزی مسلمان باشد ولی سوماترا نه. یا مالزی باشد ولی سنگاپور نه. یا جزیره بوتان باشد ولی بالی نه. اما

اینها جزء جهان ایرانی نیستند. شما در جهان عرب هم نفوذ فرهنگی یا این تعاملات فرهنگی را می‌بینید. من قبل از اینکه جنگ داخلی سوریه آغاز شود روزی در شهر حلب قدم می‌زدم که دیدم بر یک کتیبه نوشته شده «مارستان» فلان. مارستان همان چیزی است که امروز ما به آن بیمارستان و عرب‌ها مستشفی می‌گویند. محله شرقی کلیسای ولادت در بیت‌المقدس که توسط فرانک‌ها در جنگ صلیبی تأسیس شد نیز نامش مارستان است. اینها نام‌های فارسی هستند که در آن سرزمین‌ها یادگار حضور پرننگ اطبای ایرانی است.

انتقادات و بحث‌های زیادی در مورد انتخاب‌هایی که در ثبت جهانی اتفاق می‌افتد وجود دارد مثل تعزیه و مواردی مانند اینها. شما به عنوان کسی که زمانی مدیریت در سطح بالای کشور را داشته‌اید و هنوز هم یکی از کارشناسان برجسته این حوزه محسوب می‌شوید این سیاست‌ها را چطور تحلیل می‌کنید؟

این کنوانسیون منطقی که ...

منظورتان کنوانسیون ۲۰۰۳ است؟

بله جدید است. این کنوانسیون منطقی که برای انتخاب دارد مقتضیاتی دارد که طبعاً ما را ملزم به تبعیت می‌کند. مثلاً آثار مشترک میان کشورهای متعدد اگر بخواهد ثبت شود محتاج تشکیل پرونده سنگینی است و کشورهایی که در آن مشترک هستند باید با هم اقدام بکنند. مثلاً ثبت جهانی نوروز طی شرایطی دشوار با همکاری هشت کشور انجام شد که آئین نوروز در آنها برگزار می‌شود. ترجیح همه این است که طی یک سال زمان تا مهلت بعدی موارد کوچک و جمع و جور که پرونده آن زود آماده می‌شود و امتیازها را آسان کسب می‌کند، ثبت شوند. مثلاً یادم هست که یک زمانی پیشنهاد داده بودند «طب سنتی» را ثبت کنیم. خوب بر روی طب سنتی هنوز کار جامع و مفصلی انجام نشده است. می‌توان موارد خاصی را در یک منطقه پیدا کرد اما ثبت عنوان کلی «طب سنتی» اگر بخواهد با موازین حقوقی کنوانسیون‌ها ترتیب داده شود، به زودی شدنی نیست. ترجیح این است که به سراغ مواردی برویم که می‌توان ظرف یک سال به یک جمع بندی رسید و معیارها را در آن آشکار ساخت. به همین دلیل همانطور که می‌دانید تعداد زیادی اثر غیرملموس مشترک از سوی یک کشور با عنوان خودش معرفی شده است. اینکه کدام می‌توانند از این صافی عبور کنند، مسئله‌ای است که کمیته‌های موظفی آن را بررسی می‌کنند و همه اولویت‌ها را در نظر دارند. از آنجا که این قضیه تازه شروع شده است اگر کسانی پیشنهادهایی دارند و مطالعاتی کرده‌اند و می‌توانند کمک کنند، باید وارد میدان شوند.

شما در صحبت‌هایتان به سینما اشاره کردید، به نظر شما هنرهای جدید هم می‌تواند جزء میراث فرهنگی ناملموس قرار بگیرد. اینکه تنها به گذشته‌ها مربوط نباشد و ما خودمان بتوانیم تولید بکنیم و بخشی از میراث فرهنگی ناملموس ما باشد. مثلاً آیا دایی جان ناپلئون می‌تواند یک میراث ناملموس باشد؟

اگر تداوم پیدا کند و در آن جامعه ریشه بدواند حتماً. زمانی کتاب «نامه‌هایی از نیما» - نیما یوشیج - را مطالعه می‌کردم. وقتی نیما این نامه‌ها را می‌نوشت استالین در اوج قدرت خود بود. کسی از نیما می‌پرسد مقام حضرت علی^(ع) بالاتر است یا استالین. نیما عصبانی شده و جواب داده است که شما ببینید ۲۰ سال دیگر نامی از استالین باقی می‌ماند یا نه. حال آنکه نام حضرت علی ۱۴ قرن است که باقی است. در بحث میراث غیرملموس هم این قضیه خیلی مهم است. خیلی چیزها است که در یک دوران و در یک نسلی شکل می‌گیرد اما مثل کف روی آب رودخانه حذف می‌شود. اگر اثری ریشه بدواند طبعاً می‌تواند جزء میراث غیرملموس قرار بگیرد. هرچه رگ و ریشه عمیق‌تر باشد اولویتش نیز بیشتر می‌شود. آنهایی که عمومیت بیشتری دارد طبعاً اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند. به نظر من آن آثاری که در عین حکایت از تنوع فرهنگی، بر وحدت فرهنگی هم دلالت می‌کنند، اولویت بیشتری دارند؛ مثل نوروز.

زبان فارسی و تشیع چه رابطه‌ای در میراث فرهنگی ناملموس می‌توانند داشته باشند؟

به لحاظ فرهنگی بسیار مهم است که اینها را بجا بیاوریم. وقتی از تشیع صحبت می‌کنیم آیا از منظر فقه به موضوع نگاه می‌کنیم؟ پس شیعیان تابع فقه جعفری هستند که با اهل سنت تفاوت دارد. اما این یک جنبه قضیه است. ما هم فقه شیعه داریم و هم فرهنگ شیعی. حتی قبل از حکومت صفویه که تشیع رسمیت سیاسی پیدا کند، ایرانیان در عین حال که ممکن بود تابع فقه حنفی باشند اما به لحاظ فرهنگی شیعه بودند؛ مثل تاجیکستان امروز که اکثریت جمعیت حنفی هستند و شیعه اسماعیلیه و امامیه در اقلیت قرار دارند. اما به لحاظ فرهنگی همگی شیعه هستند. چرا این را می‌گوییم. چون زمانی که در سازمان میراث فرهنگی مسئولیت داشتم طی سفری به تاجیکستان مذاکراتی با مسئول میراث فرهنگی آن کشور می‌کردم تا باب همکاری‌هایی را بگشاییم. آنها استقبال زیادی کردند و برای اولین پروژه مشترک پیشنهاد کردند روی بقعه‌ای مطالعه انجام دهیم که مردم تاجیکستان اصرار داشتند با مطالعات علمی صحت و سقم نسب شخص مدفون را نشان بدهیم. گفتم مگر چه بزرگواری آنجا دفن شده‌اند؟ گفتند: امام زین‌العابدین^(ع). من خنده‌ام گرفت و گفتم که معلوم است مقبره آن امام در بقیع است. ایشان گفت که ما هم می‌دانیم اما مردم قبول نمی‌کنند و از ما می‌خواهند که با مطالعات علمی ثابت کنیم اینجا مقبره امام زین‌العابدین است. بعد از دیدن تعجب من ایشان گفت تازه ما مقبره امام حسن عسکری^(ع) را هم در تاجیکستان داریم! حالا فرض کنیم مزار امام زین‌العابدین هم مورد توجه شیعه امامیه و هم شیعه اسماعیلیه باشد اما امام حسن عسکری که قاعدتاً تنها مورد احترام شیعه امامیه است. من از ایشان پرسیدم چه کسانی به زیارت اینها می‌رود؟ ایشان گفت همه مردم. یعنی حنفیه، اسماعیلیه، و امامیه. این است که می‌گویم تاجیکستان به لحاظ فرهنگی شیعه است. شیعه به لحاظ فرهنگی چه خصوصیتی دارد؟ برای شیعه مفهوم ولایت اهمیت دارد. حقیقت ولوی امام هرگز نمی‌میرد. یعنی در قید حیات است. پس می‌شود به زیارت و دیدار و ملاقات او رفت. مفهوم زیارت یک مفهوم فرهنگی شیعه است. من حتی می‌خواهم بگویم که ایرانی‌ها قبل از اسلام هم شیعه بودند.

جمله معروفی که شیعه روایت ایرانی از اسلام است؟

نه روایت ایرانی بلکه روایتی از اسلام است که ایرانی‌ها به جا آوردند. این معنا با جمله شما فرق می‌کند. بیان شما این را می‌رساند که ایرانی‌ها یک روایتی از اسلام تولید کرده‌اند. این صحیح نیست. بلکه درست آن است که بگوییم شیعه وجهی از

اسلام است که ایرانی‌ها بجا آورده‌اند. «هانری کربن» دانشمند فرانسوی در حوزه عرفان اسلامی تعبیری دارد که به نظرم بسیار زیبا است. ایشان می‌گوید قرآن در شبه جزیره عربستان نازل شد اما در ایران فهمیده شد. به عبارتی ایرانی‌ها توانستند قرآن را به جا بیاورند. فرهنگ ایرانی با باطن اسلام آشنا بود. به همین خاطر بلافاصله آن وجه باطنی و معنوی اسلام را بجا آورد و ورود اسلام به این سرزمین بسیار سریع و عمیق رقم خورد.

ممنون